

علوم انسانی در وضعیت تلاقی فرهنگی

منیره سیدمظهری*

چکیده

این مقاله با رویکرد تحلیلی و اسنادی به این موضوع می‌پردازد که در کشورهای در حال طی مسیر مدرنیته، وضع علوم انسانی نمودی از نحوه تلاقی و تألیف عناصر فرهنگ مدرن و عناصر ماقبل مدرن است. از این رو، می‌توان گفت: نقش و جایگاه علوم انسانی در این کشورها می‌بایست متناسب با ساختار فرهنگی و اجتماعی و نیز نحوه تألیف عناصر مدرنیته با سنت‌های تاریخی آنها باشد. حاصل این پژوهش اینکه آشفتگی یا کم‌تأثیری علوم انسانی در تحولات اجتماعی این‌گونه کشورها، نشانه بحران و ناسازگاری میان عناصر ادغام شده در حیات این ملت‌ها می‌باشد. کلیدواژه‌ها: علوم انسانی، تلاقی فرهنگی، سنت‌های فرهنگی، مدرنیته.

مقدمه

وضعیت «تلاقی فرهنگی» وضعیتی است که در آن فضای ذهنی و عرصه اجتماعی یک ملت دستخوش عوامل مختلفی برآمده از مبادی گوناگون و ناسازگار باشد. در چنین شرایطی به طور طبیعی هر ملتی برای جمع و آشتی بین عوامل و محرک‌های متفاوت و نیل به حیاتی معتدل و یکپارچه می‌کوشد، چنان‌که شروع دوره مدرن در اروپا و تأثیر تدریجی تبعات آن در کشورهای غیراروپایی، آنها را دچار چنین وضعیتی کرد. کشورهای آسیایی مانند ایران نیز از آغاز دوره مدرن دچار چنین وضعیتی بوده‌اند. فهم سرگذشت همه پدیده‌های فکری و اجتماعی از آن زمان تاکنون منوط به فهم این شرایط است. طرح مسئله علوم انسانی در ایران کوششی برای توصیف سرگذشت این علوم و مسائلی است که از آغاز آموزش و پژوهش علوم انسانی در ایران پدید آمده است.

تأسیس دانشگاه و شروع تدریس و تحقیق در علوم جدید از مهم‌ترین علایم مدرن شدن جامعه ایرانی است. تأسیس رشته‌های علوم خاص مثل پزشکی و مهندسی توجیه دشواری ندارد، اما ضرورت وجود رشته‌هایی مانند جامعه‌شناسی، علوم سیاسی، روان‌شناسی، فلسفه و الهیات دلیل و توجیه می‌طلبیده است. آنچه مسلم است آشنایی ایرانیان با پدیدارهای صنعتی و پیشرفت‌های غرب در مهندسی و پزشکی، آنها را به درک ضرورت آموختن این علوم می‌رسانده است. اما تنها با پیدایش نهادها و مناسبات جدید می‌توانست لزوم آموزش و پژوهش علوم انسانی احساس شود.

نکته قابل تأمل درست همین‌جاست. در دانشکده‌های مهندسی کار با اشیا و موضوعاتی غیرانسانی است. در دانشکده‌های پزشکی انسان و بهداشت سلامت و مرض او مورد تحقیق و بحث است. در علوم انسانی اما موضوع

انسان از جهت نحوه زیست او در اجتماع و مناسباتش با دیگران و پدیده‌های اجتماعی و یا فردی او که عمدتاً به نحوه زیست او در یک اجتماع بازمی‌گردد، مورد بحث قرار می‌گیرد. وقتی این علوم با چنین موضوعاتی سروکار دارند اولین پرسش به جا آن است که آیا آنچه که به عنوان علوم انسانی در تاریخ غرب پدید آمده و در دانشگاه‌ها آموزش داده می‌شود، می‌تواند عیناً به کشورهای غیراروپایی از جمله ایران که در حال طی مسیر مدرنیته و در عین حال درگیر سنت‌های ماقبل مدرن هستند وارد شود و مورد تدریس و تحقیق قرار گیرد؟ به عبارت دقیق‌تر، آیا می‌توان در کشورهای غیراروپایی درباره نقش و جایگاه علوم انسانی سخن گفت بی‌آنکه ساختار فرهنگی و اجتماعی این جوامع و یا تلاقی عناصر فرهنگی مدرنیته و عناصر سنت‌های تاریخی، اجتماعی و فرهنگی آنها مورد ملاحظه قرار گیرد؟

نکته‌ای که در این مقاله بناست مورد توجه قرار گیرد، درک شرایط و وضعیت «تلاقی فرهنگی» و تأثیر آن در سرنوشت این علوم است. برای تفصیل این مجمل‌ها با طرح دو پرسش و کوشش برای پاسخ دادن به آنها موضوع را بسط دهیم:

۱. چه نسبتی بین علوم انسانی و شرایط تاریخی فرهنگی که در آن به اندیشه درمی‌آیند وجود دارد؟
۲. وضع علوم انسانی در ایران چند دهه اخیر را چگونه باید فهمید؟

۱. نسبت میان علوم انسانی با شرایط تاریخی و

فرهنگی

برای پاسخ پرسش اول باید به تعریف این علوم مبادرت ورزیم. یکی از محققان معاصر پس از طرح تعریف‌های

مربوط به عالم روحی و معنوی بود اطلاق می‌شد. گستردگی و غلبه اندیشه‌های هگلی در سراسر آلمان قرن نوزدهم، می‌تواند ما را به این نکته متفطن نماید که چرا علوم مربوط به انسان: علوم روحی و معنوی G نامیده شد. بر اساس اندیشه هگل عرصه حیات انسانی عرصه ظهور و پدیداری روح است. به عبارت دیگر، علوم انسانی بر بستر فلسفه روح آلمانی رشد کرده و بسط یافته است.^(۵) این نحوه فهم از علوم انسانی، که در حوزه اندیشه آلمانی غالب است، در مقابل اندیشه‌های پوزیتیویستی است که موضوعات علوم انسانی را هم مانند موضوعات علوم طبیعی به روش‌های تجربی بررسی می‌کنند. در بین متفکران آلمانی، بیش از همه ویلهلم دیلتای، به تفکیک اصولی علوم پرداخته و اهمیت و نقش تاریخی در فهم موضوعات علوم انسانی را بیان کرده است. دیلتای، با توجه به شأن تاریخی بودن روح، به ضرورت بررسی موضوعات انسانی از منظر تاریخی آن و نقش تفهم در این علوم تأکید داشت. توجه به وجه تاریخی تفکر، موضوعی است که از آغاز قرن نوزدهم آغاز شد. این جریان، که برخی آن را به یک نهضت تشبیه کرده‌اند، بیش از همه تحت تأثیر هگل و مارکس بود. بعدها دانشگاه «برلین» کانون پر جوش و خروشی برای این جریان می‌شود.^(۶)

این جریان به سود علوم انسانی و استشعار به وجه تاریخی بودن آنها ظاهر شد. بدین ترتیب، دلیل وجود علوم انسانی این شد که انسان خود، سازنده علوم انسانی است. از این رو، گفته‌اند: «در زمینه تاریخ، یقین، بیش از همه تنها در جایی وجود دارد که آنکه امور را ساخته است، خود نیز به نقل آن پردازد.»^(۷)

دیلتای، میراث اندیشه‌ورزان در تاریخ را برای توصیف علوم انسانی به کار می‌گیرد. وی معتقد است: این

مختلف از این علوم، نظر مختار خود را چنین می‌نویسد: «علوم انسانی علومی هستند که رفتارهای جمعی و فردی، ارادی و غیرارادی و آگاهانه و ناآگاهانه انسان را در قالب نظم‌های تجربه‌پذیر می‌ریزند.»^(۱) همین محقق به شرایط جدید پدید آمده در تاریخ اروپا اشاره می‌کند و با طرح این علوم، به عنوان «انسان‌شناسی توده‌ای» می‌گوید که فرهنگ جدید به مطالعه جدیدی نیاز داشته که انسان را به عنوان مخرج مشترک همه انسان‌ها، نه انسان‌های ایده‌آل مورد تحقیق قرار دهد.^(۲) به نظر می‌رسد تفکر غالب در علوم انسانی در ایران این است که: اولاً، علوم انسانی را از فلسفه و الهیات باید کاملاً جدا کرد و ثانیاً، علوم انسانی را باید جزء علوم تجربی قرار داد.^(۳)

این نحوه فهم علوم انسانی موجب سوءفهم‌های عمیق در تلقی از علوم انسانی شده است. عدم آشنایی درست آنها با تاریخ فلسفه و مباحثی که از قرن نوزدهم درباره مبانی این علوم مطرح گردیده، موجب تأثیرات منفی و یا بی‌تأثیری این علوم در جوامع غیراروپایی از جمله ایران شده است. تأملات و تحقیقات عمیق غربیان شاهد آن است که اساساً داشتن علوم انسانی نابی که انسان را در هر شرایطی در برگیرد، توهمی بیش نیست.^(۴) نویسنده کتاب **تفرج صنع** علی‌رغم طرح و نقد قابل توجه و مفیدش از این موضوع، به نتیجه‌گیری نه چندان دقیق و غافل از جوانبی مهم اکتفا کرده است. شاید مناسب باشد که در ابتدا برای تأمل بیشتر در موضوع، به تفاوت اصطلاحات اطلاق شده بر این علوم در دو زبان انگلیسی و آلمانی پردازیم. به «علوم انسانی» در زبان انگلیسی «Humanities» و در زبان آلمانی «Geisteswissenschaften» اطلاق می‌شود. نکته قابل تأمل عنوان «G» است. از قرن نوزدهم عنوان G مترادف با «فلسفه» بود و گاه در مقابل علوم مبتنی بر طبیعت، بر آنچه

همه علوم نظری و علوم علمی را دربر می‌گرفت. «Bildung» تربیت و آموزش و همه آن چیزی است که در یک فرهنگ و تمدن مورد نیاز است. به موازی افزایش نهادهای اقتصادی و سیاسی و صنعتی تر شدن جامعه و افزایش تخصص‌های مورد نیاز، ضرورت تغییر در ساختار دانشگاه‌ها و رشته‌های آموزشی و پژوهشی نیز محسوس بود. اوایل قرن بیستم، طرح هومبولت به تدریج به چالش کشیده شد. مثلاً ماکس شلر، پدیدارشناس و انسان‌شناس مشهور آلمانی، پس از جنگ جهانی اول به وجود «تناقضی بنیادی» بین کارکرد دانشگاه‌ها و ایده بیلدونگ اشاره می‌کند.^(۱۲)

به نظر شلر، اندیشه بیلدونگ البته در زمان هومبولت، برخاسته از زمینه‌ای تاریخی بوده و دانشگاه زمان وی، متکفل این اندیشه بود. ولی با تحولات جدید، این طرح دچار بحران گردید. همین پرسش، پس از جنگ جهانی دوم بار دیگر از سوی اندیشمندان، بخصوص جامعه‌شناسان آلمانی مطرح می‌شود. مثلاً شلسکی معتقد بود که طرح بیلدونگ و هومبولت دیگر قطعاً پاسخ‌گوی جامعه سنتی مدرن نیست. به نظر شلسکی، بنیان نظری که موجب طرح بیلدونگ شده بود، اکنون کارایی لازم را ندارد. دانشگاه هومبولتی در صدد بود تا بر اساس اندیشه‌ای فی‌نفسه، آزاد و علمی بیندیشد و راه خود را بجوید در حالی که جامعه صنعتی و ساختار اقتصادی مدرن، به دنبال دانشگاهی مدرن و کارآمد در عرصه عمل بود. بواخیم ریتر، با تحلیل این مناقشات، هنوز به لزوم وجود نحوی تفکر آزاد و نظری قایل بود. به نظر وی، نمی‌توان دانشگاه را واگذارد که به نهادی برای تأمین متخصصان کارآمد برای تأسیسات و مراکز صنعتی و اقتصادی تبدیل شود. به عقیده او، در هر صورت حفظ عرصه‌ای برای تفکر آزاد ضروری است و هرگز نباید از

علوم در گیرودار عمل زندگانی رشد کرده‌اند. به این معنا که موضوع آنها طبیعی نیست، که چون از قوانین ثابتی پیروی می‌کند همواره عین خود باقی می‌ماند، بلکه مجموعه‌ای از آثار و پیمان‌هایی است که انسان پیش از آنکه از آنها علمی بسازد، بایستی آنها را آفریده باشد. بشر آفریننده طبیعت نیست، ولی آفریننده عالم اجتماعی است. سیارات مستقل از اراده بشر وجود دارند، اما حقوق جدا از این اراده وجود ندارد.^(۸)

علوم انسانی از مجموعه‌ای که بنا بر منطق تشکیل شده باشد و ساخت آن به ساخت معرفت ما از طبیعت شبیه باشد، پدید نیامدند. این علوم مجموعاً به گونه‌ای دیگر رشد یافتند، بنابراین، ما اینک باید این مجموعه را به صورتی که در طی تاریخ رشد کرده است، مطالعه کنیم.^(۹) به نظر دیلتای، علوم انسانی لاینقطع همراه با رشد روح و عمل انسانی گسترش می‌یابد.^(۱۰) کتاب **نقد عقل تاریخی** بیانگر وجه تاریخی بودن عقل و هرگونه فهم انسانی و تبعات آن است. بر همین اساس، هرگونه توضیح و تبیین که در علوم انسانی صورت می‌گیرد، به انسانی برمی‌گردد از افق تاریخی خاصی به اندیشه پرداخته است، یعنی در حالی که همه توصیف و تعریف‌ها از انسان و تاریخ او جهت یافته است، جامعه و اجتماع افق علوم انسانی را شکل می‌دهد.^(۱۱)

آن‌گاه که علوم انسانی با این بستر و از این منظر نگریده شود، فلسفه را نیز شامل می‌شود. حال با توجه به مجموع این مباحث، نحوه تأسیس رشته‌های علوم انسانی در کشوری مانند آلمان را مورد توجه قرار می‌دهیم. ویلهم فون هومبولت، مؤسس نظام آموزشی جدید در دانشگاه‌های آلمان در قرن نوزدهم است. وی با طرح اصطلاح «Bildung» که حاوی دو اصطلاح «فرهنگ» و «تمدن» است، تصویری جامع از علم ارائه داده است که

ارویایی را نمی‌توان با آنها مقایسه کرد. تنها در همین بستر بود که متفکرانی همچون ماکس وبر می‌توانستند ظهور کنند. نمونه دیگری از این سرزندگی و نشاط اندیشه را در متفکران متعلق به حوزه فرانکفورت - نظریه انتقادی - می‌توان دید. متفکران این حوزه، با نظر عمیق به حوادث و مسائل زمان خود توانستند نسبت به رابطه علوم و مناسبات تکنیکی و اقتصادی و تأثیر ایدئولوژی‌ها و ارزش‌های جوامع سرمایه‌داری در علوم التفات ایجاد کنند. آنها بیش از متفکران دیگر به تشریح و توصیف تأثیرات قدرت و سیاست بر علوم و جهت‌گیری آن پرداختند. (۱۵)

میراث فکری این حوزه، از نمونه‌های مناسب دیگر برای اندیشه‌ورزی درست و مؤثر در جوامع گوناگون، بخصوص وضع علوم در وضعیت‌ها و مناسبات اجتماعی خاص است. با توجه به آنچه در باب نسبت علوم انسانی با شرایط تاریخی و اجتماعی گذشت، به بررسی همین موضوع در شرایط ایران می‌پردازیم.

۲. وضعیت علوم انسانی در ایران

ایران پیش از تلاقی با عالم مدرن، دارای سنت طولانی در فلسفه و علوم گوناگون بوده است. از زمانی که عالم ایران دستخوش تحولات جدید شد، سیر تأثیرپذیری همواره با فرازونشیب آغاز شد. با شروع وضعیت تلاقی و برخورد با پدیدارهای مدرن، نظام فکری و آموزشی سنتی باید تغییر می‌یافت. آنچه از گذشته مانده بود، بر بستر تاریخ و جامعه‌ای بود که اکنون از هم گسسته و عناصر جدیدی بر آن افزوده شده بود. (۱۶) تأسیس دانشگاه‌ها پاسخ به چنین نیازی بود. اما مسئله، تنها تأسیس دانشگاه در کنار مدارس سنتی و یا جایگزینی آنها نبود. مسئله اول فضای ذهنی نخبگان و سپس، عموم مردم بود که دچار تلاطم شده بود.

مرتبه کارایی و عمل علوم کاسته شود. تنها با حفظ آزادی علم در این عرصه است که می‌توان اندیشید که چه چیزی باید حفظ شود چه چیزی باید ترک گردد. (۱۳)

هدف از طرح این بحث، اشاره به مثالی از تحولات بر باب شأن و منزلت دانشگاه و علوم - از جمله علوم انسانی - در کشوری است که بیش از همه، مهد پیدایش اندیشه‌های نظری در باب علوم انسانی بوده است. می‌توان گفت که همواره تحولات اجتماعی و چالش‌های بزرگ در اجتماع، موجب پیدایش اندیشه‌های جدید و دیدگاه‌های نو در علوم انسانی می‌شود. به عنوان مثال، می‌توان به نحوه ثبت جامعه‌شناسی در آلمان اشاره کرد. ریمون آرون در کتاب **جامعه‌شناسی معاصر آلمان** نشان می‌دهد که چگونه جامعه‌شناسی، که ابتدا در انگلستان و فرانسه پدید آمده بود، با ورود به آلمان به گونه‌ای اساسی متحول شد و در مسیری متفاوت قرار گرفت. آرون از مهم‌ترین ویژگی‌های متفکران آلمانی را توجه داشتن به نسبت بین روح و مقولات اجتماعی می‌داند. به نظر آنها، روح آفرینش‌گر همواره به صورت فرهنگ، در غالب پدیده‌های اجتماعی تأثیر می‌گذارد. از این‌رو، این متفکران، هرگز واقعیت را در غالب یک دستگاه فرو نمی‌کاهند. (۱۴) به نظر آرون، جامعه‌شناسی آلمانی، همواره در درون یک فضای فلسفی شکل می‌گیرد. بنابراین، به صرف تحلیل یک رابطه آماری، نمی‌توان واقعیتی اجتماعی را فهمید. این نحوه التفات به علوم انسانی، دیگر جایی برای امید نایل آمدن به علوم انسانی و حتی فلسفه واحد و عام باقی نمی‌گذارد. فعال بودن ذهن متفکران آلمانی در برخورد با پدیده‌های اجتماعی و فکری موجب می‌شود که خود منشأ عمیق‌ترین و مؤثرترین اندیشه‌ها در اغلب رشته‌های علمی، بخصوص علوم انسانی باشند. به گونه‌ای که هیچ‌یک از ملت‌های

استادانی انتخاب می‌شدند که هم بر معارف اسلامی و فرهنگ و میراث ایرانی اشراف داشتند و هم با مکاتب و نظریات و روش‌های متفکران بزرگ غربی آشنا بودند و می‌توانستند دانشجویانی پرورش دهند که جرئت و توانایی انجام تحقیقات اجتماعی را داشته باشند. (۱۷)

علی‌رغم این تحلیل خوش‌بینانه، چند دهه سالی است در ایران، علوم اجتماعی تدریس و با هر موج جدید از اندیشه‌ها و مکاتب نوین، کتاب‌های جدید ترجمه و متون جدیدی تدریس می‌شود. همواره استادانی بوده‌اند که در حد استادان معتبر جهان، این اندیشه‌ها را آموزش داده‌اند و تحقیقات قابل توجهی داشته‌اند. از کتاب **روش‌های علمی فسیلیسین** شساله که از جمله منابعی بود که در رشته‌های علوم اجتماعی تدریس می‌شده تا کتاب **فلسفه امروزی علوم اجتماعی برایان فی**، راهی طولانی طی شده است. این متون درسی متناسب با شرایط به سرعت متغیر جوامع غربی دارد. کشوری مانند ایران، با اینکه به صورتی ناقص و با تأخیر، دستخوش چنین تغییراتی است اما مسائل بسیار عمیق دیگری دارد که بر خواسته از سنت‌ها و تاریخ خود اوست. علی‌رغم افزایش تعداد فارغ‌التحصیلان و محققان در علوم اجتماعی هنوز از سوی این گروه عظیم محصول درخوری برای جامعه ایرانی فراهم نشده است و هنوز شاهد ظهور نظام‌های فکری و روش‌ها و مبانی متناسب با جامعه ایران نبوده و نیستیم.

رشته فلسفه از اولین رشته‌های دانشگاهی است که همراه با روان‌شناسی دانشگاه تهران دایر می‌شود. عنوان دروس و سرفصل‌های درس فلسفه عمدتاً با توجه به الگوی دانشگاه پاریس و بر اساس فضای حاکم بر دانشگاه‌های فرانسه در اوایل قرن بیستم تدوین شد. از آن زمان تاکنون، اروپا تحولات بزرگی را به خود دیده است و متناسب با این تحولات در آن کشورها، اندیشه‌های بسیار

منشأ آن امواج برخاسته از دو قطب سنت‌ها و پدیدارهای عالم مدرن بود. تحولات اجتماعی و سیاسی جامعه ایرانی از آغاز دوره جدید، هرچه گذشته است، این فضای ذهنی را پرتلاطم‌تر کرده است. تغییر جریان‌ها، که گاه صحنه را به سود مدرنیزاسیون تغییر می‌داده و گاه به سود هویت‌خواهی و تقویت سنت، چنان ذهن ایرانی را متلاطم ساخته که مانع اندیشه‌ورزی عمیق برای تأسیس بنیان‌های فکری و تنظیم منظومه‌های کارهای فکری شده است. ماجرای علوم انسانی را نیز باید در چنین شرایطی شناخت. قبلاً به وضع علوم انسانی در دانشگاه‌های آلمان، بخصوص تعارضاتی که در دهه‌های اوایل قرن بیستم به وجود آمده بود، اشاره کردیم. در آنجا در مقطعی، تعارض بین طرح هومبولتی بیلدوونگ و درخواست دانشگاهی کارکردگرا بود. اما در ایران، تعارض بسیار عمیق‌تر و اساسی‌تر از اینها بود. از یک‌سو، دانشگاه و علمی که متناسب با تحولات فکری و اجتماعی کشورهای اروپایی است در ایران وارد شده است که بنیان آن طرح‌ها، حتی برای بنیان‌گذاران آنها چندان روشن نبود. از سوی دیگر، با خواست دانشگاهی متناسب با تاریخ و اقتضائات خود روبه‌رو هستیم. که در باب آن، طرحی افکنده نشده است. علوم انسانی و نیز تفکر فلسفی متناسب با عالم جدید، در چنین کشاکش‌هایی باید پدید می‌آید. به عنوان مثال، به دو رشته اشاره می‌شود:

رشته علوم تجربی از جمله اولین علوم انسانی است که در دانشگاه تهران دایر می‌شود. از همان ابتدا، به این نکته توجه شد که آثار پدید آمده در این رشته، بر اساس شرایط جوامع غربی نوشته شده است. از این‌رو، این تفکر به وجود آمد که باید دانشجویانی آشنا با فرهنگ و خصوصیات جامعه ایرانی، پرورش دهیم. بر اساس این منطق، استادان جامعه علوم انسانی، عمدتاً از میان

برآمده از شرایط اجتماعی و تاریخ ملتی باشند، نمی‌توانند مقام توصیف‌کنندگی و تأثیرگذاری داشته باشند. تا تفکر فلسفی در جامعه ایرانی، با نظر به سنن و عناصر مقدم تاریخ عالم ایرانی، تقرّر نیابد، نمی‌توان انتظار تقرّر علوم انسانی در عالم ایرانی به عنوان جزئی از علوم سازنده حیات او داشت. نکته آخر آنکه بحران در وضع علوم انسانی را باید علامت بحران در تفکر و در نهایت، نمودی از ادامه تلاطم در عالم ایرانیان دانست. آنچه لازم به یادآوری است، لزوم التفات اهل فلسفه به علوم انسانی و التفات اهل علوم انسانی به فلسفه است. از رهگذر چنین ارتباط و التفاتی است که پیوستگی اندیشه فلسفه با پدیدارهای انضمامی‌تر، در حیات ایرانیان تداوم می‌یابد و اهل علوم انسانی از غوطه‌ور شدن در امواج ناشی از پدیده‌های خاص و محدود، مصون می‌ماند. تنها در چنین شرایطی می‌توان انتظار داشت که «علوم انسانی» متناسب با عالم ایرانی پدید آید.

نتیجه‌گیری

موضوع علوم انسانی، سوژه‌ای قابل تعمیم نیست، بلکه موضوعی واحد و متغیر است؛ چراکه به مسائل فرهنگی و انسانی‌ای بازمی‌گردد که به نوبه خود با حوزه‌های معرفتی و رفتاری محیط‌های مختلف اجتماعی، در شرایط تاریخی و فرهنگی گوناگون، تفاوت پیدا می‌کند. بنابراین، نظریه‌هایی که در یک محیط شکل می‌گیرد و پرورش می‌یابد، ناظر بر محیط خود است و بر این اساس، به سهولت و سادگی نیز قابل تعمیم به محیط‌های دیگر نخواهد بود. وقتی در محیطی، فرهنگ ویژه و کنش‌های متناسب با آن، وجود دارد و لایه‌های فرهنگی آن نیز متفاوت با دیگر فرهنگ‌ها عمل می‌کند، نمی‌توان حتی رفتارهایی را که ظاهری مشابه دارند، یکسان تفسیر نمود.

متنوعی پدید آمده است. این اندیشه‌های جدید به صور مختلفی وارد ایران شده و بر ذهن اهل فلسفه تأثیر گذاشته است. اما از سوی دیگر، با رواج فلسفه‌های غربی واکنش‌های متفاوتی در بین فلاسفه به وجود آمده است: در این زمینه می‌توان از کوشش برای احیای فلسفه اسلامی در مقابل فلسفه‌های جدید، کوشش برای تطبیق و مقایسه با هدف نشان دادن قوت و قدرت فلسفه اسلامی، کوشش برای تألیف و تلفیق عناصر دو عالم فلسفی غرب و شرق و در نهایت کوشش برای اصلاح و تعدیل و یا انکار اعتبار فلسفه سنتی نام برد.^(۱۸)

امر مشترک در همه عرصه‌ها، پدیده ذهن‌های ناآرام و متلاطمی است که آئینه تمام‌نمایی از واقعیات عالم ایرانی است. تنها از ذهن‌های تقرّریافته می‌توان انتظار داشت که منشأ قرار و نظام و اعتدال در عالم خارج شوند. این انتظاری است که در دوره جدید در عالم ایرانی برآورده نشد، اما اگر چنین امری باید تحقق یابد و درصدد آن باشیم باید در درونی‌ترین لایه‌های جان و ذهن ایرانیان رخ دهد. تنها کسانی که به تفکر در لایه‌های عمیق‌تر اندیشه خو گرفته‌اند، می‌توانند موجب قرار گرفتن ذهن و جان و سپس، اعتدال در امور و شئون یک عالم شوند. برای داشتن علوم انسانی متناسب با تاریخ و عالم ایرانی، باید اندیشه‌های بنیادی و مکاتبی که ریشه در خاک ایران دارند، پدید آید. این زمین و خاک، جز با تفکراتی بنیادی فراهم نمی‌شود، چیزی که در تاریخ عالم مدرن با تفکر فلسفی فراهم شد.

تا زمانی که آموزش و تحقیقات در علوم انسانی در حد دلبستگی‌های ایدئولوژیک و تکرار روگرفت‌هایی از آخرین مکاتب یا روش‌های متداول در غرب باشد، نباید انتظار ریشه گرفتن و تأثیر و کارایی این علوم در کشور را داشت. این علوم، تا زمانی که منقطع از اندیشه‌های فلسفی

چنان‌که مشکلات موجود در این دو فرهنگ متفاوت را نیز نباید به شکل همسان دید و راه‌کارهای مشابه برای آن تجویز کرد. به همین دلیل در عرصه علوم انسانی نباید نظریه‌هایی را که بر پایه تاریخ و فرهنگ خاصی شکل گرفته، بدون تصرف، در جامعه دیگر وارد کرد. توجه کردن و خواندن آن نظریات برای استفاده کردن از تجربیات تاریخی آنها مناسب است، اما به کارگیری آن بدون انجام تصرف و منقطع از اندیشه‌های برآمده از شرایط اجتماعی و فرهنگی یک ملت، نه تنها کارآمد و مفید واقع نخواهد شد، بلکه حیات یک ملت و جامعه را دستخوش بحران فکری و آسیب‌های جدی فرهنگی خواهد نمود.

پی‌نوشت‌ها

- ۱- عبدالکریم سروش، *تفرج صنع*، ص ۲۴.
- ۲- همان، ص ۱۳.
- ۳- همان، ص ۱۷.
- ۴- همان، ص ۱۷۱.
5. Joachim Ritter, *Historisches Worterbuch der Philosophie*, p. 212.
- ۶- ژولین فروند، *آراء و نظریه‌ها در علوم انسانی*، ترجمه علی محمدکاردان، ص ۲۸.
- ۷- همان، ص ۱۶.
- ۸- همان، ص ۷۴.
- ۹- همان.
- ۱۰- همان، ص ۷۷.
11. Joachim Ritter, *Metaphysik and Politik*, p. 213.
- ۱۲- همان، ص ۳۷۷.
- ۱۳- همان، ص ۳۸۲.
- ۱۴- ریمون آرون، *جامعه‌شناسی معاصر آلمان*، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، ص ۱۹.
- ۱۵- بابک احمدی، *خاطرات ظلمت*، ص ۱۱۴-۱۱۵.
- ۱۶- یحیی بابایی، *وضعیت تحقیقات در علوم انسانی در*

- دانشگاه‌های ایران، ص ۶۴.
- ۱۷- احسان نراقی، *نظری به تحقیقات اجتماعی در ایران*، ص ۳۷.
- ۱۸- یحیی بابایی، همان، ص ۸۷.

منابع

- احمدی، بابک، *خاطرات ظلمت*، تهران، مرکز، ۱۳۷۶.
- آرون ریمون، *جامعه‌شناسی معاصر آلمان*، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، تهران، تیبیان، ۱۳۷۶.
- بابایی، یحیی، *وضعیت تحقیقات در علوم انسانی در دانشگاه‌های ایران*، تهران، رسانش، ۱۳۷۸.
- سروش، عبدالکریم، *تفرج صنع*، تهران، سروش، ۱۳۷۰.
- فروند، ژولین، *آراء و نظریه‌ها در علوم انسانی*، ترجمه علی محمدکاردان، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۲.
- نراقی، احسان، *نظری به تحقیقات اجتماعی در ایران*، تهران، سخن، ۱۳۷۹.
- Ritter, Joachim, *Metaphysik and Politik*, Surkamp taschenbuch wissenschaft, Baden-Baden, 2003.
- Ritter Joachim, *Historisches Worterbuch der Philosophie*, Schwbe & Co. Verlag, Base1/Stuttgart.1974.